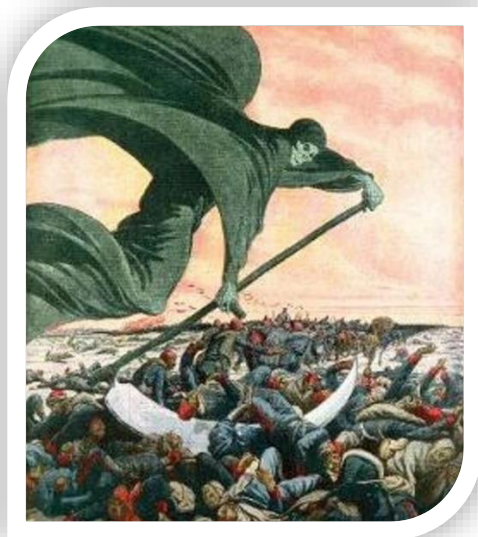


چه گونه بیماری های عالم گیر تاریخ را تغییر می دهد

گفت و گوی آیزاک چاتنر، خبرنگار نیویورکر با فرانک
ام. اسنودن

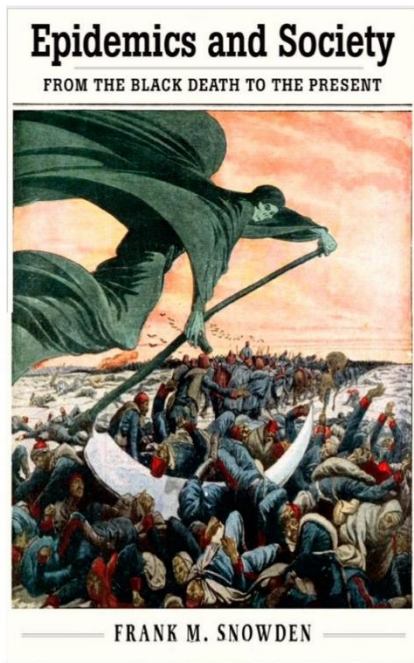


ترجمه ی شیرین کریمی



ترجمه را تقدیم می‌کنم به کاوه بهبهانی
که در میان این همه تیرگی حضورش روشنی
است.
تصاویر و شرح بر تصاویر از مترجم است.

آیزاک چاتنر: مسئله‌ی فرانک ام. اسنودن استاد برجسته‌ی تاریخ و تاریخ پزشکی در دانشگاه ییل، در کتاب جدیدش **اپیدمی‌ها و جامعه: از طاعون سیاه تا امروز**، این است که چگونه شیوع بیماری منجر به سیاست‌گذاری‌ها، انقلاب‌های از میدان‌به‌در شده، سنگربندی نژادی و تبعیض اقتصادی شده است. اپیدمی‌ها با تأثیر گذاشتن بر روی روابط شخصی، آثار هنرمندان و روشنفکران و محیط‌های طبیعی و انسانی جوامع را تغییر داده‌اند. شرح و تفسیر اسنودن دامنه‌ی گسترده‌ای دارد به درازای قرن‌ها و به وسعت قاره‌ها، او می‌کوشد نشان دهد ساختارهای اجتماعی چگونه باعث رشد بیماری‌ها شده‌اند. اسنودن می‌نویسد: «بیماری‌های عالم‌گیر رویدادهایی تصادفی نیستند که بوالهوسانه و بی‌هشدار جوامع را رنجور کنند. برعکس، هر جامعه‌ای آسیب‌پذیری‌های خاص خود را به بار می‌آورد. مطالعه‌ی اپیدمی‌ها مطالعه‌ی ساختار جامعه است، فهم الگوی معیشت و اولویت‌های سیاسی آن جامعه است.»



«اپیدمی‌ها و جامعه: از طاعون سیاه تا امروز»، نوشته‌ی فرانک ام. اسنودن، ۲۰۱۹

جمعه‌ی گذشته، زمانی که گزارش‌ها درباره‌ی گسترش کووید ۱۹ بازارهای سراسر دنیا را کساد کرده بود و دولت‌ها با درجات گوناگون درگیر آماده‌شدن برای وضعیتی بدتر بودند، تلفنی با اسنودن گفت‌وگو کردم. در طول این گفت‌وگو، که به لحاظ روشن‌بودن و اندازه‌ی مطلب ویراسته شده است، ما درباره‌ی چند موضوع حرف زدیم؛ درباره‌ی سیاست محدودکردن سفر در هنگام اپیدمی، در این مورد که چگونه واکنش‌های غیرانسانی به بیماری دولت‌ها را کله‌پا کرده است و درباره‌ی شیوه‌هایی که هنرمندان با مرگ‌های دسته‌جمعی سروکله زده‌اند.

می‌خواهم با یک پرسش بزرگ آغاز کنم: به‌طور کلی اپیدمی‌ها چگونه جهان مدرن را شکل داده‌اند؟

یک راه برای رسیدن به پاسخ بازبینی نحوه‌ی علاقمندشدنم به این موضوع است، که نوعی درک و دریافت دوگانه بود. اپیدمی‌ها گروهی از بیماری‌ها هستند که گویی آینه‌ای در اختیار ما قرار می‌دهند تا کیستی خودمان را در آن ببینیم. یعنی بدیهی است که اپیدمی‌ها با رابطه‌ی ما با میرایی‌مان، با مرگ و با زندگی‌مان سروکار دارند. اپیدمی‌ها همچنین رابطه‌ی ما با محیط را بازتاب می‌دهند، محیط مصنوعی که ما خلق می‌کنیم و محیط طبیعی که نسبت به آن واکنش نشان می‌دهد. اپیدمی‌ها روابط اخلاقی ما را نسبت به یکدیگر در مقام انسان نشان می‌دهند و امروز نظاره‌گر آن هستیم.

این از مهم‌ترین پیام‌هایی است که سازمان بهداشت جهانی (WHO) درباره‌ی آن بحث می‌کند. بخش اصلی آمادگی برای رویارویی با چنین رویدادهایی این است که ضروری است در مقام انسان بدانیم ما همه با هم در این وضعیت قرار گرفته‌ایم، آنچه بر روی هر انسانی در هر جای دنیا تأثیر می‌گذارد بر روی همه‌ی انسان‌ها تأثیر می‌گذارد، از این رو به جای اندیشیدن به تقسیم نژاد، قومیت، وضعیت اقتصادی و چیزهایی از این دست، لازم است به این بیندیشیم که همه‌ی ما ناگزیر از یک‌گونه‌ایم.

من برخی مطالعات اولیه را تمام کرده بودم و فکر می‌کردم بیماری‌های عالم‌گیر مسئله‌ای است که مسائل واقعاً عمیق فلسفی، مذهبی و اخلاقی را طرح می‌کند. به گمانم اپیدمی‌ها تا حدی تاریخ را شکل داده‌اند، چراکه آن‌ها انسان‌ها را ناگزیر به سوی اندیشیدن درباره‌ی پرسش‌های بزرگ سوق می‌دهند. محض نمونه، شیوع طاعون پرسش واحدی درباره‌ی رابطه‌ی انسان با خدا را پیش کشید. با وجود خرد الهی، آگاهی خداوند از همه چیز و دانای مطلق بودن خداوند چگونه ممکن است چنین اتفاقی رخ دهد؟ چه کسی راضی می‌شود شمار زیادی کودک در رنج شدید جان بکنند؟ اپیدمی‌ها تأثیر عمیقی بر اقتصاد

داشتند. طاعونِ خیارکیِ نیمی از جمعیت تمام قاره‌ها را کشت، از این رو تأثیر عظیمی بر روی انقلاب صنعتی، برده‌داری و نظام ارباب‌ورعی‌گی گذاشت. همان‌گونه که امروز می‌بینیم اپیدمی‌ها تأثیرات چشمگیری بر ثبات سیاسی و اجتماعی دارند. آن‌ها نتایج جنگ‌ها را تعیین کرده‌اند و همچنین گاهی احتمالاً بخشی از آغاز جنگ‌ها بوده‌اند. بنابراین فکر می‌کنم می‌توانیم بگوییم هیچ بخش عمده‌ای از زندگی بشر نیست که بیماری‌های اپیدمی عمیقاً بر آن اثر نداشته باشند.

آیا می‌خواهید بگویید که نحوه‌ی واکنش ما به اپیدمی‌ها به‌جای آن که انسانیت عام ما باشد اغلب کارکرد دیدگاه‌های مذهبی، قومیتی یا نژادی ماست و این واکنش‌ها به شکلی نقص‌های انسان را نشان داده‌اند؟ یا نظر دیگری دارید؟

سعی داشتم دو نکته را بیان کنم. فکر می‌کنم زنجیره‌ی علیت از هر دوسو کار می‌کند. بیماری‌ها به شکل تصادفی و با روش‌های بی‌نظم جوامع را تحت تأثیر قرار نمی‌دهند. این رویدادها نظم و ترتیب دارند، زیرا میکروب‌ها به‌طور انتخابی گسترش می‌یابند، میکروب‌ها در جستجوی موقعیت‌های مناسب اکولوژیکی‌ای که انسان‌ها ایجاد کرده‌اند خودشان را اشاعه می‌دهند. آن موقعیت‌ها کیستی ما را خوب نشان می‌دهند، مثلاً آیا در انقلاب صنعتی برای ما واقعاً اهمیت داشت که که بر سرکارگران و تهی‌دستان چه آمد و یا آسیب‌پذیرترین مردم در چه وضعیتی زندگی می‌کردند.

در دنیای امروز وبا و مرض سل در میان گسسل‌هایی که در نتیجه‌ی فقر و نابرابری ایجاد شده‌اند سرری می‌آورند، به شیوه‌ای که گویی ما در جایگاه انسان‌ها آماده‌ایم که بپذیریم این بیماری‌ها به‌گونه‌ای درست و به‌جا هستند یا دست‌کم ناگزیرند. اما این هم درست است که نحوه‌ی واکنش ما بسیار بسته به ارزش‌ها، تعهدات و حس تعلق داشتن مان به نسل

بشر است و نه افرادی در سطح کوچک‌تر. هنگامی که بروس آیلوارد سرپرست هیئت اعزامی سازمان بهداشت جهانی WHO در پایان مأموریتی که در چین داشت به ژنو بازگشت و سؤالی بسیار شبیه به همین سؤال از او پرسیده شد، پاسخش این بود که مهم‌ترین چیزی که لازم است اتفاق بیفتد، اگر قرار باشد اکنون و در آینده آماده باشیم، این است که باید تغییری کاملاً بنیادین در ذهنیت ما ایجاد شود. مجبوریم به این بیندیشیم که باید به منزله‌ی نوع انسان بایکدیگر کار کنیم، باید برای مراقبت از یکدیگر ساماندهی بشویم، تا بفهمیم که سلامتی آسیب‌پذیرترین افراد در میان ما عامل تعیین‌کننده‌ای است برای سلامتی همه‌ی ما، و اگر ما برای چنین کاری آماده نباشیم هرگز برای مقابله با چالش‌های ویران‌گر بشریت آماده نخواهیم شد.

خب، اگر اجازه بدهید باید عرض کنم که این اندیشه‌ای بسیار تیره‌وتار است، چون فکر می‌کنم خیلی بعید است که بشر بخواهد ذهنیتش را تغییر بدهد.

[می‌خندد] نمی‌خواستم بگویم که من در این زمینه بسیار خوش‌بینم، ولی موافقم که این کار باید بشود. همچنین یک سویه‌ی تاریک در بشریت وجود دارد و این سویه‌ی تاریک برای حفظ بشریت است. ما چه انتخابی خواهیم داشت؟ وقتی با چنین چالشی رودررو شویم چه می‌کنیم؟ گمان نمی‌کنم چیزی از پیش تعیین شده باشد و درام اخلاقی انسانی عظیمی در برابر ما در حال اجرا شدن است.

تصور وجود رابطه‌ای میان نحوه‌ی واکنش‌مان به این چیزها و درجه‌ی شیوع آنها تقریباً از کتاب مقدس آمده است.

کاملاً با این حرف موافقم. به واقع این موضوعی است که در آن سطح وجود دارد و بخش مهمی از حس ضرورت اخلاقی ماست. به گمان من این بخش عظیمی از تاریخ بیماری‌های همه‌گیر است.

پیش از اینکه اوضاع خیلی تیره‌وتار شود، بگذارید سؤال روشن‌تری از شما بپرسم،

بله، متأسفم که چنین علایقی دارم. دخترانم هم اعتراض می‌کنند.

آیا اپیدمی‌های خاصی وجود دارند که واکنش به آنها چیزی الهام‌بخش درباره‌ی بشریت را نشان دهد؟

اوه، من قطعاً به این فکر می‌کنم. وقتی می‌گویم بیماری‌های عالم‌گیر آینه‌ای برای نشان دادن کیستی ما هستند، این آینه فقط سوییچ بشر را نشان نمی‌دهد. سوییچ قهرمانانه‌ی بشر را نیز نشان می‌دهند. نمونه‌ی واقعاً خوب آن پزشکان بدون مرز در بحران ابولا هستند و آن‌ها آگاهانه جان‌شان و آینده‌شان را فدا کردند، مستقیم در خط مقدم نه برای منافع خودشان و نه برای هیچ پاداشی، بلکه فقط برای تعهدشان به دفاع از زندگی و سلامتی ضعیف‌ترین مردم جهان. پزشکان بدون مرز این کار را هر روز در نقاط بسیاری از دنیا می‌کنند، حتی اکنون نیز در چین در حال مقابله با بیماری هستند.

به باور من بیماری‌های همه‌گیر چیزی است که عالی‌ترین صفات را نیز ظاهر می‌سازند. در حقیقت رمان‌هایی نیز درباره‌ی این رویدادهای مهم نوشته شده‌اند. اپیدمی‌ها بر ادبیات و فرهنگ ما اثر می‌گذارند. به رمانی فکر می‌کنم به نام **نامزد** (The Betrothed) اثر الساندرو مانزونو اهل ایتالیا، که درباره‌ی طاعون بزرگ نوشت. او از اسقف اعظم میلان،

کاردینال بروئو می‌نویسد، کسی که به خانه‌های طاعون‌زده می‌رفت، او راضی شد از زندگی خودش دست بکشد تا مراقب تهری دست‌ترین و ناخوش‌ترین افراد جماعتش باشد.

درباره‌ی واکنش مثبت رهبران یا رژیم‌های سیاسی جهان یا تغییرات سیاسی مثبت پس از شیوع اپیدمی چه می‌توان گفت؟

البته. من به پایان برده‌داری منقول در جهان جدید می‌اندیشم. به این فرجام و به پیروزی شورش هائیتی و تصمیم توسن لوورتور که علی‌الخصوص به کمک تب زرد محقق شد. زمانی که ناپلئون ناوگان عظیمی برای بازگرداندن نظام برده‌داری به هائیتی اعزام کرد، شورش بردگان پیروز شد، زیرا بردگان آفریقایی سیاهپوست در برابر تب زرد مصون بودند ولی اروپایی‌های سفیدپوست ارتش ناپلئون خیر. این منجر به استقلال هائیتی شد. همچنین اگر از دیدگاه آمریکایی بینیم، این همان چیزی بود که منجر به تصمیم ناپلئون شد برای دست‌کشیدن از طرح‌ریزی قدرت فرانسه در جهان جدید و توافق با توماس جفرسون در سال ۱۸۰۳ برای خرید ایالت لوئیزیانا که وسعت ایالات متحد آمریکا را دو برابر کرد.



در سال ۱۸۰۳ میلادی توماس جفرسون، سومین رئیس‌جمهور آمریکا، ایالت لوئیزیانا را از ناپلئون بناپارت خرید. گسترش تب زرد در قاره‌ی اروپا منجر به موافقت ناپلئون در انجام این معامله شد.

سویه‌ی دیگر این موضوع را ببینیم، چند مرتبه وجود این گونه بیماری‌ها با سرکوب سیاسی همراه بوده است یا از این بیماری‌ها به منزله‌ی دستاویزی برای سرکوب سیاسی استفاده شده است؟

فکر می‌کنم اپیدمی‌ها همیشه به مثابه بخشی از سرکوب سیاسی در نظر گرفته شده‌اند. به باور من قرن نوزدهم، نه فقط به لحاظ شورش‌ها بلکه از نظر سرکوب سیاسی دوره‌ی دهشتناکی بود. محض نمونه کشتار فجیع مردم پس از انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه، علی‌الخصوص در پاریس یا پس از کمون پاریس. بخشی از دلیل وقایع بسیار خشونت‌بار و خونین این بود که فرماندهان می‌دیدند طبقات کارگر به لحاظ سیاسی خطرناک شدند، اما به لحاظ پزشکی نیز بسیار خطرناک بودند. آنها این امکان را داشتند که در تمام جامعه فاجعه به بار آورند. فکر می‌کنم این امکان واقعاً بخشی از استعاره‌ی طبقات خطرناک بود و به نظرم منتهی شد به کشتار غیرانسانی سال ۱۸۷۱ پس از سقوط کمون پاریس.

نظر تان درباره‌ی واکنش چین نسبت به ویروس کرونا چیست؟

سؤال جالبی است و فکر می‌کنم لازم است مفصل و جدی درباره‌ی آن تأمل کنیم، زیرا این موضوع چندین بُعد دارد که واقعاً پیچیده‌اند. اولین چیز شیوه‌های اجرایی قهری است که در ۲۳ ژانویه از سوی چینی‌ها طرح شد، آنها کمربند حفاظتی تشکیل دادند [یعنی آمدوشد مردم و کالا را برای جلوگیری از گسترش بیماری ممنوع کردند]، تمام اجتماعات و مناطق جغرافیایی در قرنطینه‌ی همگانی در محاصره‌ی سربازها و پلیس‌ها قرار گرفتند. در این وضعیت آنها تصمیم گرفتند منع کامل عبور و مرور را در شهر یازده میلیون نفری ووهان و سپس استان تقریباً شصت میلیون نفری هوبی اعمال کنند.

قرنطینه‌ی همگانی مانع از بازگشت وسعت طاعون می‌شود و کاری است که بارها تکرار شده است از جمله در اپیدمی ابولا. مسئله‌ی کمربند حفاظتی ناآزموده‌بودن آن است.

کمر بند حفاظتی یک پُتک است. خیلی دیر از راه می‌رسد و عنصر اساسی سلامت همگانی یعنی اطلاعات را بی‌اثر می‌سازد. یعنی مردم با تهدید شدن به منع عبور و مرور با مقامات همکاری نمی‌کنند. بنابراین مقامات دیگر نمی‌دانند چه اتفاقی می‌افتد، مردم فرار می‌کنند و اپیدمی گسترش می‌یابد. من وقتی فهمیدم واکنش دولت چین در ابتدا این بود وحشت زده شدم. این امر با قواعد سلامت همگانی که از سال‌های طاعون ایجاد شده مغایر است و تأکید آن قواعد بر یافته‌های موردی‌ای است که باید ردیابی و ایزوله شوند.

از این رو وحشت کردم و انتظار چیزهای بدتری داشتم. به نظر رژیم چین کم‌کم مسیرش را تغییر داد. می‌بینید که با گذشت زمان چینی‌ها برای جمع‌آوری اطلاعات سخت کوشیدند، تلاش می‌کردند همکاری مردم را برانگیزانند، یعنی آسیب‌های روزهای نخست را ترمیم کنند. فکر می‌کنم داستان چین چیزی بیش از یک واکنش بود. همه چیز بد نبود و همه چیز خوب نبود.

من با واکنش سازمان بهداشت جهانی، که این موضوع را به منزله‌ی بهداشت همگانی خارق‌العاده ستود، کاملاً هم‌دل نیستم. این برای من هراس‌آور است. آیا این ستایش یعنی سایر رژیم‌ها و کشورهای دیکتاتوری باید عبور و مرور را منع کنند، همان‌طور که درباره‌ی ابولا در غرب آفریقا این تلاش صورت گرفت و نتیجه نداد؟ این مرا وحشت زده می‌کند. فکر نمی‌کنم این درسی بود که باید از تجربه‌ی چین می‌گرفتیم. به نظرم رویکرد دقیق‌تر این است که گویی این کار در چین چندان خوب نتیجه نداد و در حقیقت شی جین پینگ حاضر باشد بگوید برخلاف گزارش سازمان بهداشت جهانی، آنها اشتباهاتی داشتند و مجبور شدند مسیر را تغییر دهند و ضروری است که از آن اشتباهات درس بگیرند. فکر می‌کنم این کاری بود که چین می‌توانست انجام دهد.

جالب است، شما اول می‌گویید که سازمان بهداشت جهانی، یا دست‌کم اعضای آن سازمان، انسان‌ها را به یافتن انسانیت مشترک‌شان فرامی‌خوانند،

اما در عین حال می‌گویید آنها می‌خواهند واکنشی را تحسین کنند که دست کم در ابتدای امر تا حدی غیرانسانی بود.

بله. این کار سازمان بهداشت جهانی را توجیه نمی‌کنم اما می‌توانم آن را درک کنم، زیرا از خود راندنِ بزرگ‌ترین عضو مجمع بهداشت جهانی و از خود راندن کشوری که در بحبوحه‌ی این بحران استثنایی است می‌تواند ترس آور باشد. پس می‌توانم درک کنم چرا چنین اتفاقی افتاد. همزمان درباره‌ی صداقت کامل، تولید شواهد، ارتباطات، داده‌ها، واقعیت، رویکردهای علمی درباره‌ی بهداشت همگانی فشار زیادی وجود داشته است و این در اولین مراحل واکنش چینی‌ها رخ نداد. این اتفاق بعداً افتاد.

کمی در زمان به عقب برگردیم، آیا شواهد گسترده‌ای درباره‌ی نحوه‌ی واکنش هنرمندان به اپیدمی‌ها وجود دارد؟

یکی از چیزهایی که من درباره‌ی اپیدمی‌ها یاد گرفتم این است که هر بیماری، آن‌طور که من می‌بینم، مانند یک شخص است. هر بیماری فردیت خودش را دارد و با دیگری متفاوت است. آنها فقط دلایل تعویض‌پذیر مرگ نیستند. بستگی به سرشت هر بیماری و نحوه‌ی واکنش دانشمندان و هنرمندان نسبت به آنها دارد. بسته به این است که هر اپیدمی جان چند انسان را می‌گیرد، آیا آنها با شیوه‌های زجرآوری انسان‌ها را می‌کشند، آیا کودکان و جوانان را می‌کشند، یا اینکه کودکانی یتیم بر جای می‌گذارند، و آیا بیماری‌های شناخته‌شده‌ای هستند یا از خارج آمده‌اند.

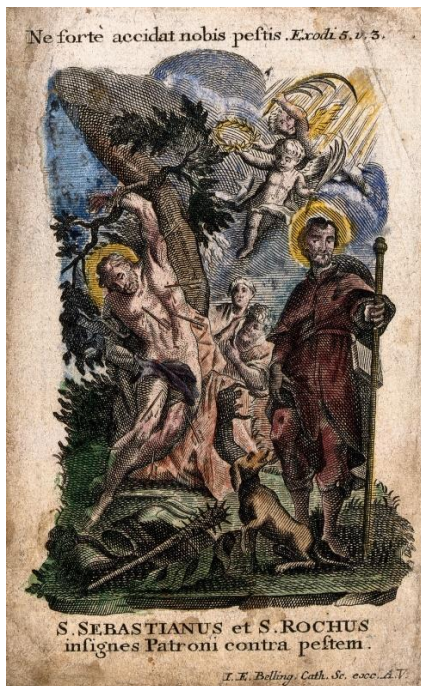


نقاشی وانیتا اثر: Antonio de Salgado

وانیتا یا باطل، نام آثار نمادین هنری است که نشان‌دهنده‌ی گذرا بودن زندگی، بیهودگی لذت و یقین در مرگ است.

طاعون مسئله‌ی مرگ و میر و مرگ ناگهانی را به جریان انداخت. هنرمندان به آن واکنش نشان دادند، به ویژه در قاره‌ی اروپا. در کشورهای کاتولیک تأکید اصلی بر یادآوری این بود که زندگی زودگذر و موقتی است. توجه بسیاری به مضامین ناگهانی بودن مرگ شده است، یعنی رقص مرگ یا *the danse macabre*، جایی که همگان به تمامی نابود می‌شوند. همین‌طور استفاده از ساعت شنی، استخوان‌ها و *vanitatum* (برگرفته از کلمه‌ی لاتین *Vanitas vanitatum* عنوان آثار نمادینی است که نشانه‌ی گذرا بودن، پوچی و بیهودگی لذت‌هاست). می‌دانید «واعظ می‌گوید، باطل اباطیل، همه چیز باطل است». چنین حس شگرفی وجود دارد و همین‌طور حس ستایش قدیسان طاعون که فراوان

به تصویر کشیده شدند. می‌توان چنین آثاری را در سراسر اروپا نظاره کرد، فرقه‌ی متعصب مذهبی، مضامین مرگ ناگهانی، توبه و تسخیر جان و روح پیش از آن‌که ناگاه به دست طاعون نابود شود. این آثار نتایج متحول‌کننده‌ای بر هنر پیکرنگاری اروپایی داشتند.



حکاکی رنگی اثر آی. ایی بلینگ

قدیس سباستین و قدیس روخوس در مقام قدیسان طاعون قلمداد می‌شدند، یعنی کسانی که قدرت داشتند از مردم در برابر طاعون محافظت کنند.

این موضوع را می‌توان در قرن بیستم در فیلم حیرت‌انگیز **مهر هفتم** اثر اینگمار برگمان هم دید، در آنجا طاعون استعاره‌ای است برای آنچه برگمان در سال ۱۹۵۷ نگرانش بود،

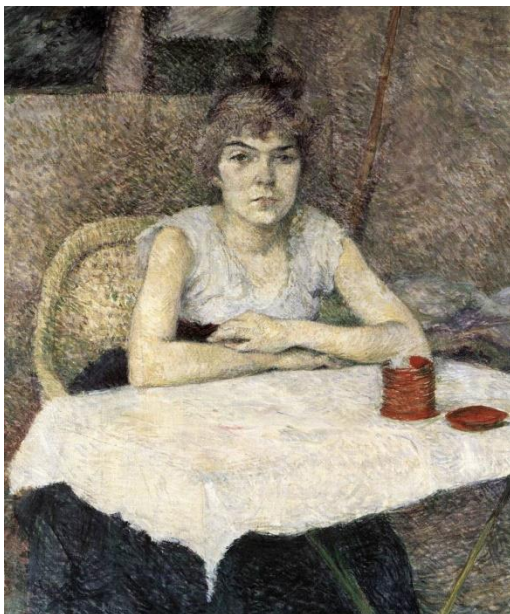
یعنی جنگ هسته‌ای. می‌توان دید این فیلم تمام چیزهایی را که من درباره‌ی طاعون برشمردم دارد، از جمله رقص مرگ که فیلم با آن پایان می‌یابد. نقاشی‌های فرشته‌ی مرگ را نظاره می‌کنید و این واقعاً نمونه‌ی ماندگاری این واکنش هنری به مرگ است.

سایر بیماری‌ها واکنش‌های متفاوتی برمی‌انگیزانند. می‌توان از مرض سل و این که در دوره‌ی رماتیک در قرن نوزدهم چقدر متفاوت بود سخن گفت. واقعاً غریب است، زیرا، برای من، مرض سل یکی از مخوف‌ترین و دردناک‌ترین شیوه‌های مردن است، سل در انتها فرد را خفه می‌کند و با وجود این، آن روی ماجرا، قهرمانان‌آپرا که مردم آن‌ها را بر روی صحنه زیبا می‌دیدند مرض سل را ستایش می‌کردند. یا **کلبه‌ی عمو تام** که فقط درباره‌ی برده‌داری نیست، درباره‌ی مرض سل هم هست.

چرا مرض سل ستایش برانگیز شد؟

می‌خواهم چیزی بگویم امیدوارم لبخند بر روی لب شما بیاورد، اما دوست دارم بتوانم پاسخی صریح به این پرسش بدهم. انسان‌ها موجودات خنده‌آوری هستند، نه؟ تمام کارهایی که می‌کنند راحت قابل درک نیست، در مورد طاعون، خود بیماری بود که همگان را تحت تأثیر قرار داد. فکر می‌کنم سنچشگرانه است. پایان جهان بود، جزای اخروی، آخرالزمان بود. از سوی دیگر، درباره‌ی مرض سل مردم چیزی را تصور می‌کردند که درست نبود. آن‌ها تصور می‌کردند -البته آموزه‌های پزشکی اوایل قرن نوزدهم این را به آنها یاد داده بود- که سل بیماری نخبگان، هنرمندان، زیارویان و فرهیختگان است، و سل افراد را بسیار زیباتر می‌کند، بنابراین مُد این بود که زنان به مخلوقاتی مسلول تبدیل بشوند. در نقاشی **پودر برنج** اثر آنری دو تولوز-لوتراک دیدگان مبتلا به مرض بی‌اشتهایی زنی را می‌بینید که پودر برنج به صورتش می‌مالد تا مانند افراد مسلول رنگ‌پریده دیده شود. پیشارافانلی‌ها در حقیقت با مدل‌هاشان، که از بیماری سل

رنج می‌بردند، ازدواج کردند. دوستان ویکتور هوگو به او گفته بودند که هوگو در مقام یک نویسنده نقصی بزرگ دارد و آن نقص بزرگ این است که او مسلول نیست و بنابراین در حد و اندازه‌ی یک نویسنده‌ی عالی نخواهد شد.



پودر برنج ۱۸۸۷ اثر آنری دو تولوز-لوترک، واقع در موزه ریجکس آمستردام

آرتور سی. جیکوبسن متفکر و نویسنده‌ای آمریکایی بود که درباره‌ی فرهنگ می‌نوشت. او تصور می‌کرد آمریکا در پایان قرن نوزدهم همزمان با از بین رفتن مرض سل با بحران هنری، علمی و فرهنگی مواجه می‌شود زیرا نبوغی که در دوران مرض سل بود دیگر وجود نخواهد داشت.

حیرت‌آور است.

من نسبت به علم پیشرفت‌گریز نیستم، اما گاه علم نوعی پس‌موج یا گرایش نهفته دارد و این برداشت‌ها یکی از گرایش‌های پنهان نظریه‌ی میکروبی بیماری‌زاست. نظریه‌ی میکروبی در واقع داغ‌ننگی بر پیشانی تهی‌دستان بود. مرض سل به‌شدت قبل اصرار نداشت که بیماری زیارویان باشد، سل بیماری زشت‌رویان شد، بیماری کسانی که چرکین و مسکین بودند. در این‌جا تفسیر به‌تمامی دگرگون می‌شود. به رمان *رفل* نوشته‌ی آندره ژید در اوایل قرن بیستم نگاهی بیندازید، ژید این اثر را که درباره‌ی مرض سل نوشته است، به منزله‌ی پست‌ترین و منزجرکننده‌ترین چیزی که ممکن بود رخ دهد قلمداد می‌کند. تصور بیماری زیبا برای همیشه از میان رفته است و سل هرگز دوباره مرضی زیبا نخواهد شد.

بیاید در اینجا گفت‌وگو را به پایان برسانیم: ممکن است واکنش به یک اپیدمی را شاهد باشیم که آمیخته‌ای از تراژدی و مسخرگی است، همان‌طور که چند روز پیش دیدیم، وقتی گروهی از مقامات بهداشت در کاخ سفید از جا برخاستند و قصد داشتند که رئیس‌جمهور ترامپ را تحسین کنند که در حال حرف‌زدن درباره‌ی این موضوع بود. آیا در تاریخ داستان سرگرم‌کننده‌ای درباره‌ی پادشاهان خل‌وچل یا حاکمان دیوانه دارید که با اپیدمی‌ها به شکلی نادرست و چه‌بسا تراژیک و طنزآلود برخورد کرده باشند؟

خب، بله. مطمئن نیستم که خنده‌آور باشد، اما به نظرم واکنش ناپلئون به بیماری‌هایی که فرمانروایی او را ضایع می‌کرد تراژیک، گروتسک و از نوع طنز سیاه بود، او برای جان سربازانش ارزشی قائل نبود. بنابراین می‌توانست در حرف‌زدنش آمدن تب زرد در هند غربی را توهینی شخصی قلمداد کند.

فکر می‌کنم ممکن است این نوع برخورد را دوباره ببینیم. این چیزی است که شاید بتوانید به آن بخندید. چه بسا تاریخ به بهترین نحو در نگاه به گذشته نوعی کم‌دی ببیند، اما با توجه به اپیدمی خاصی که در آمریکا در حال شیوع است فکر می‌کنم آنچه سال آینده رخ می‌دهد ابدأ خنده‌دار نیست. مقاماتی در کاخ سفید هستند که می‌گویند: «اوه، این که چیزی بیش‌تر از یک سرماخوردگی معمولی نیست، ما آن را تحت کنترل داریم.» زمانی که هیچ چیز را تحت کنترل ندارند، تا جایی که من می‌بینم، آنها افرادی را مسئول این کار کرده‌اند که حتی به علم باور ندارند.

اپیدمی و خودتئانگاری^۱ (Solipsism) دو چیزی که سرشت بشر نمی‌تواند مغلوب‌شان کند.

موافقم.

پیوند با متن اصلی:

[How Pandemics Change History](#)

^۱ این که انسان گمان کند جز خودش چیزی در جهان نیست. م.